

درس سید و پنجاه و چهارم

کیفیت حمل، و تبادل بین دو حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

نتیجه‌ای را که مرحوم آخوند بر انقسام حمل به حمل اولی ذاتی و حمل عرفی و عرضی و شایع صناعی مترتب گرفتند عبارت از اختلاف در مفهوم و وجود تصورات ذهنی و اندراج این مفاهیم به حسب وجودشان در تحت مقوله کیف بوده است.

ماهیات بودن طبایع نوعیه

مرحوم آخوند با این بیان این تضاد را مرتفع کردند که گرچه طبایع نوعیه که همان عبارت از ماهیات است وقتی که در ذهن تصور بشود همان طبیعت و ماهیت با همان حدود و ثغور خودش وارد می‌شود و آنچه را که انسان از هر طبیعتی، معقولی که تصور کند عبارت از همان ماهیت آن طبیعت است و از این نقطه نظر در ماهیاتی که ذهن تصور می‌کند فرقی نیست.

ادراک هر حقیقتی در وعاء ذهن براساس همان ماهیت

[من باب مثال] اگر ما جوهر و ماهیت جوهریه‌ای را تصور کنیم، همان جوهر در ذهن می‌آید و اگر ماهیت عرضیه را تصور کنیم همان در نظر می‌آید. اگر شما یک خط را در ذهن تصور کردید به جای آن خط، کتاب یا دفتر یا سنگ و شجر در نظر نمی‌آید بلکه همان معنای کمیت در نظر می‌آید. این عبارت از ادراک هر حقیقتی در وعاء ذهن براساس همان ماهیت است لا غیر.

معنای ادراک عدم

اما صحبتی که در اینجا می‌کنیم ماوراء این قضیه است و به عبارت دیگر ادراک ما از هر ماهیت **مَطْلَبُ** و خود وجود این ادراک **مَطْلَبُ آخَرُ**. حتی ادراک تصور معنای عدم و عدم مطلق چیزی جز نیستی نیست؛ ادراک عدم یعنی نیستی و نبودن. طارِد وجود و در مقابل وجود است. این یک مطلبی است که نمی‌توانید مابایابی برای این تصوراتان در خارج قرار بدهید.

عدم وجود حقیقتی به نام نیستی و عدم در خارج

آنچه را که در خارج مشاهده می‌کنیم مظاهر هستی است اما حقیقتی به نام نیستی و عدم در خارج نداریم در عین حال این حقیقت را تصور می‌کنیم و این مفهوم را در ذهن می‌آوریم و براساس این مفهوم اعتباراتی را مترتب می‌کنیم. حالا این مفهومی که در ذهن آمده و وجود پیدا کرد - چون اگر وجود پیدا نمی‌کرد که نمی‌توانستیم آثاری را بر آن مترتب کنیم و فکر خود را به او مشغول کنیم پس معلوم می‌شود وجودی پیدا کرده است یعنی همین مفهوم عدمی در ذهن وجود دارد - در تحت چه مقوله‌ای خواهد بود؟ لذا اینجاست که مرحوم آخوند بین این دو مسئله تفکیک قائل می‌شوند؛ مسئله اول اندراج هر مفهومی در تحت ماهیت خودش در عالم مفاهیم است. وقتی که می‌گوییم: «شجر» این مندرج در تحت آن مفهوم ماهوی است که ما از شجریست استنباط می‌کنیم. این از نقطه نظر مفهومی است و از نقطه نظر مقوله‌ای در تحت مقوله کیف مندرج است چون کیف نفسانی است و کیف نفسانی حظی از وجود عرضی دارد و به واسطه‌ای که در ذهن، نقش و تصور پیدا کرده در اندراج همین حقیقت وجودیه که عبارت از کیف است که حقیقت وجودیه عرضیه است در اینجا نقش می‌بندد. البته مرحوم آخوند مثال‌هایی می‌زنند و **إِنْ قُلْتَ وَ قُلْتُ هَایِی** می‌گویند که صحبتش شده است یعنی **مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ** مطالبش صحبت شده است و فقط مانده است که از رو بخوانیم و اگر جایی هم نیاز به توضیح بود عرض می‌کنیم.

و إِنَّمَا يَلْزَمُ لَوْ تَرْتَبَ عَلَيْهِ أَثَرُهُ بِأَنْ يَكُونَ نَفْسُ مَفْهُومِ الْجَوْهَرِ مَثَلًا مِنْ حَيْثُ هُوَ بِشَرِطِ الْكَلِيَّةِ إِذَا وَجَدَ فِي الْخَارِجِ كَأَنَّ لَا فِي مَوْضِعٍ^۱

لازم می‌آید که این مفهوم در تحت همان مقوله جوهر در ذهن باشد اگر اثر آن جوهر بر این مقوله و بر این مفهوم صدق کند به اینکه خود مفهوم جوهر وقتی که می‌گوییم: «الشَّجَرُ مَا هُوَ؟»، می‌گویید: «جَوْهَرٌ صَلَبٌ نَبَاتِيٌّ لَهُ نُمُوٌّ وَ لَهُ أَثَارٌ كَذَا». اینکه می‌گویید: «الشَّجَرُ جَوْهَرٌ» این جوهر را به عنوان کلی در ذهن می‌آوریم نه به عنوان خصوص؛ یعنی این شجر مصداق برای این کلی که جوهریت است خواهد بود. وقتی این مفهوم ما داخل در تحت مقوله جوهر است که همین جوهریت کلی اگر بخواند در خارج تحقق پیدا کند آثاری دارد و ما مشاهده می‌کنیم، همان آثارش بخواند در ذهن باشد **وَ هُوَ مَمْتَنَعٌ!**

مِنْ حَيْثُ هُوَ بِشَرِطِ الْكَلِيَّةِ ... این جوهر به شرط کلیت، - [وقتی که] جوهر می‌گوییم، ما در اینجا کلیت را آورده‌ایم - وقتی که در خارج بیاید در واقع چون جوهر است در موضوعی نیست.

تَلْمِيزٌ: كَلِيَّتٌ كِهْ دَر خَارِجْ نَمِی‌آید.

استاد: لذا همین را می‌گویند که این ممتنع است که وجود این شجری که در ذهن آوردیم در تحت

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۹۵.

مصادق جوهر باشد. چون این جوهری که در ذهن آوردیم جوهر کلی است و این جوهر کلی هم هیچ وقت وجود پیدا نمی کند بنابراین آن شجری که در ذهن آوردیم در تحت مقوله جوهر نیست. ایشان هم همین را می فرمایند.

و هذا المفهوم بشرط الكلية يمتنع وجوده في الخارج إذ كل موجود خارجي مُشخصٌ.

این مفهوم به شرط کلیت که نمی تواند در خارج باشد. پس در ذهن هم که این مفهوم به شکل کلی هست جوهر نخواهد بود. هر چیزی که بخواهد در خارج تحقق پیدا کند باید تشخص پیدا کند. هیچ مفهوم کلی در خارج نمی تواند تحقق پیدا کند الا در ضمن فرد درحالی که شما در ذهنتان مفهوم کلی می آورید. وقتی که می گوئیم: «الشَّجَرُ ما هو؟» می گوئید که جوهر، نمی گوئید که جوهر خاص که نفس هذا الشَّجَرُ باشد بلکه می گوئید که جوهر، جوهر است. وقتی گفتید که جوهر به عنوان کلی جوهر در تعریف این شجر در ذهن می آورید و هر امر کلی چه در خارج باشد در اینجا قابل تشخص نیست یعنی قابل تشخص در مصادق است اما خود کلی مشخص نمی شود و در ذهن نیست و در ذهن هم تشخص پیدا نمی کند چون فرض این است شما که می گوئید: «جوهر»، در اینجا یک جوهر کلی تصور کردید. بنابراین این جوهری که در ذهن می آورید مفهوم جوهر است، نه مصادق جوهر.

و كذا نقول في أكثر الحدود والمفومات فإنَّ حدَّ الحيوان و هو مفهومُ الجوهر النامي الحساس لا يصدق عليه هذا المفهوم بالحمل الشائع^۱.

ما این مطلب را در بیشتر حدود و مفومات می گوئیم؛ آنهایی که در آنها معنای جوهریت است. در همه اش هست و علت اینکه «اکثر» گفته این است چون در جوهر صحبت می کنند لذا «اکثر» را آورده اند والا در عرضیاتش هم همین طور است. حدّ حیوان عبارت از هو مفهوم الجوهر النامي الحساس است که این مفهوم به حمل شایع بر آن صدق نمی کند بلکه به حمل شایع جنبه وجودی او بر آن صدق می کند و این به حمل اولی ذاتی است.

فرض کنید می گوئیم که آقا برو یک گوسفند بخر و بیاور و شما پیش آن گوسفندفروش می روید و می گوئید که حیوان حساس نامی له غذا و مثلاً خصوصیات آن را می گوئید که یک هم چنین چیزی می خواهم! آن گوسفندفروش می گوید که اگر می خواهی دعا بخوانی به مسجد برو! و اگر می خواهی گوسفند بخری گوسفند اینجاست! اینکه می گوید که گوسفند اینجاست یعنی می گوید که آقا قضایای متعارف و عرفیه به حمل شایع صناعی بار می شود. تو آمدی گوسفند از ما بخری اما آمدی ماهیت گوسفند را به حمل اولی ذاتی در معرض بیع و شراء قرار می دهی درحالی که ماهیت گوسفند و غنم در معرض بیع و شراء قرار نمی گیرد بلکه آن

^۱. همان، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

در معرض بیع و شراء طلبگی آن‌هم در این حجره‌ها قرار می‌گیرد! آنچه که در خارج هست وجود خارجی گوسفند و غنم است که در معرض بیع و شراء قرار می‌گیرد.

و إِنَّ حَمَلَ عَلَيْهِ حَمَلاً أَوَّلِيّاً ... و اینکه حمل این بر این، به حمل اوّلی است.

فَإِنْ قُلْتَ: إِذَا لَمْ يَكُنِ الطَّبَائِعُ النُّوعِيَّةُ مُنْدرَجَةً تَحْتَ الْمَقُولَاتِ بِذَوَاتِهَا فِي أَيِّ نَحْوٍ كَانَ مِنَ الوجودِ لَمْ يَكُنِ الْمَقُولَةُ ذَاتِيَّةً لَهَا وَ صَادِقَةً عَلَيْهَا عَلَى أَيِّ وَجْهِ أُخِذَتْ.^۱

[اگر بگویی که] وقتی طبایع نوعیه کلیه در تحت مقولات به ذاتشان مندرج نیستند یعنی خود آنها و حقیقتشان داخل در تحت مقوله نیستند چون اینها داخل در تحت مفاهیم هستند، نه در تحت مقولات حالا چه وجود خارجی و چه وجود ذهنی، بنابراین مقوله ذاتیه برای این طبایع نوعیه نخواهد بود درحالی که شما در تعریف این طبایع نوعیه، مقولات را می‌آورید و می‌گویید که الشَّجَرُ جَوْهَرٌ، الْخَطُّ كَمٌ، اللَّوْنُ كَيْفٌ. اینکه الآن در تعریف این طبایع نوعیه، مقولات را می‌آورید، بنابراین باید در تحت مقولات باشند خودتان هم که می‌گویید: در تحت مقولات نیستند. پس چطور بین این دو قضیه جمع می‌کنید؟! و صَادِقَةً عَلَيْهَا عَلَى أَيِّ ... باید بر این صدق بکند، چه بر وجه وجود خارجی و چه بر وجه وجود ذهنی.

و لَمْ يَكُنِ الْأَشْخَاصُ أَيْضاً مُنْدرَجَةً تَحْتَ تِلْكَ الْمَقُولَاتِ عَلَى هَذَا الْوَجْهِ إِذْ حَقِيقَةُ الشَّيْءِ لَيْسَ إِلَّا الْمَاهِيَةُ النُّوعِيَّةُ لَهُ.

بنابراین اشخاص مندرج در تحت این مقولات نیستند - چه اشخاص خارجی و چه اشخاص ذهنی - چون شما گفتید که این طبایع در تحت هیچ مقوله‌ای نیست. وقتی که ما این طبیعت نوعیه را مثل شجر، حجر، آسمان، زمین، ستارگان، فرش، درخت، دیوار، سنگ، انسان، غنم و تمام اینها در ذهن تصور بکنیم که در تحت مقوله‌ای از مقولات نیستند بنابراین در وجود خارجی هم نباید در تحت مقولات باشند چون مقوله، ذاتی برای اینهاست. نفی مقولیت که ذاتی برای این از این موضوع هست اقتضا می‌کند که این موضوع داخل در تحت هیچ مقوله‌ای از مقولات - چه در وجود خارجی و چه در وجود ذهنی - نباشد. و هُوَ خِلَافٌ! زیرا حقیقت شیء همان ماهیت نوعیه شیء است و شما هم که ماهیت نوعیه آن شیء را از این سلب می‌کنید و می‌گویید که در تحت مقوله نیست.

جوابی ایشان می‌دهند، می‌فرمایند:

قُلْتُ: كَوْنُ موجودٍ مُنْدرَجاً تَحْتَ مَقُولَةٍ يَسْتَتْبِعُ أَمْرَيْنِ أَحَدُهُمَا أَنْ يَكُونَ مَفْهُومٌ تِلْكَ الْمَقُولَةِ مَأْخُوداً فِي حَقِيقَتِهِ.

هر موجودی که داخل در تحت دو مقوله باشد اقتضای دو مطلب را می‌کند؛ مطلب اول اینکه مفهوم این مقوله در حقیقت این شیء اخذ شده باشد و در تعریف این شیء، مفهوم را بیاورید. اگر یک خط را در ذهن بیاورید و بگویید که الْخَطُّ مَا هُوَ؟ عِبَارَةٌ عَنْ كَمٍّ مُتَّصِلٍ قَارٍ لَهُ جَهَةٌ وَاحِدَةٌ؛ این تعریفی است که برای خط

^۱. همان، ص ۲۹۶.

می‌آورید پس «کم» را در تعریف این خط اخذ کردید.

یا السَّطْحُ مَا هُوَ؟ عِبَارَةٌ أَنْ خَطَّيْنِ لَهُ حُدُودٌ كَمْ مُتَّصِلٌ قَارٌّ وَ لَهُ حَدٌّ مِنْ طَرَفِ الْعَالِي وَ مِنْ طَرَفِ السَّافِلِ وَ مُتَّصِلٌ وَ قَارٌّ يَنْقَسِمُ بِقِسْمَيْنِ این تعریفی است که برای سطح می‌آوریم بنابراین سطح عبارت از مقوله کم شد؛ کمی که این خصوصیات را دارد در مقابل کمی که خصوصیات دیگری را دارد و غیر قار و تدریجی الحصول است که عبارت از زمان است.

بنابراین اولین چیزی که بخواهد یک شیئی داخل در تحت مقوله‌ای باشد این است که خود آن مقوله در تعریف این آورده بشود. اگر خط بخواهد داخل در تحت مقوله کم باشد باید کم را در تعریف خط بیاورید. اگر انسان بخواهد داخل در تحت مقوله جوهر باشد، باید جوهر را در تعریف انسان بیاورید؛ **الإنسان جوهرٌ حساسٌ نامٌ مُتحرکٌ بالإرادة ناطقٌ** پس جوهر باید در تعریف انسان آورده بشود. پس این اصل مفهومی می‌شود.

كَمَا يُقَالُ السَّطْحُ كَمْ مُتَّصِلٌ قَارٌّ مُنْقَسِمٌ فِي جِهَتَيْنِ فَقَطْ فَإِنَّهُ أُعْتَبِرَ فِيهِ هَذِهِ الْمَفْهُومَاتُ اعْتِبَارَ أَجْزَاءِ الْحَدِّ فِي الْحَدِّ وَ تَأْنِيهِمَا أَنْ يَتَرْتَبَ عَلَيْهِ أَثَرُهُ.^۱

مُنْقَسِمٌ فِي جِهَتَيْنِ ... فقط جهت بالا است. این مفهومات در این سطح اخذ شده است، اعتبار اجزاء حد در آن محدود، در آنچه که اندازه‌گیری شده است.

مسئله دوم اینکه اثر آن مقوله بر آن موجود مترتب باشد یعنی وقتی که آن جوهر را در تعریف انسان می‌آورید باید اثر جوهر را هم در انسان مشاهده کنید و الا اگر همین‌طور یک انسان تخیلی را بگویید که **جوهرٌ** اما اثر آن جوهر را نداشته باشد این داخل در تحت این مقوله نیست. اگر شما به سطح بگویید که **السطح جوهرٌ** چرا خلاف است؟ چون آثار جوهریت بر سطح مترتب نمی‌شود. جوهر عبارت از موضوعی است که **إِذَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ وُجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ**. در حالی که وقتی سطح بخواهد در خارج پیدا شود قبلاً باید موضوعش باشد. می‌گویند: **تَبَيَّنَ الْعَرْشُ ثُمَّ انْقَشَ**؛ اول باید عرش را درست کنید بعد بیاید به آن نقش و نگار ببندید! تا کتاب نباشد سطح بر آن مترتب نمی‌شود و تا کتاب نباشد لون بر این صفحات مترتب نمی‌شود. بنابراین اثر جوهر که **إِذَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ وُجِدَ لَا فِي مَوْضُوعٍ** در اینجا وجود ندارد.

أَنْ يَتَرْتَبَ عَلَيْهِ أَثَرُهُ بِأَنْ يَكُونَ بِاعْتِبَارِ كَمِّيَّتِهِ قَابِلًا لِلانْقِسَامِ وَ الْمَسَاوَاتِ وَ بِاعْتِبَارِ اتِّصَالِهِ ذَا أَجْزَاءٍ مَفْرُوضَةٍ مُشْتَرَكَةٍ فِي الْحُدُودِ وَ بِاعْتِبَارِ قَرَارِهِ ذَا أَجْزَاءٍ مُجْتَمِعَةٍ فِي الْوُجُودِ.^۲

بلکه اثر آن مقوله باید در این موجود و موضوع ما وجود داشته باشد به اینکه این سطح به اعتبار کمیتش قابل برای انقسام و مساوات باشد و به اعتبار اتصالش چون کم متصل است، باید دارای اجزای مفروضه باشد

۱. همان.

۲. همان.

و این اجزاء در حدود مشترک باشد. هم بشود این جزء به این حد اضافه بشود و هم بشود به این حد اضافه شود؛ این برای خط است. و باعتبار قراره‌ها ... و چون قارّ به خلاف زمان دارای اجزای مجتمع در وجود باشد. تمام اجزایش **دفعه واحدّه** هست. اگر این خط یا این سطح را تصور کنید تمام اجزای این سطح **دفعه واحدّه** است غیر از زمان که باید اول یک زمانی وجود داشته باشد و بعد زمان بعدی بیاید و این انصرام پیدا بکند و زمان بعدی جای این بیاید تا اینکه آن حاصل می‌شود باز زمان بعدی جای این بیاید، اجزای زمان **دفعه واحدّه** نمی‌شود در وجود پیدا بشود به خلاف سطح. این آثار، آثار برای کمّ است. وقتی این آثار برای کمّ شد سطح که داخل در تحت مقوله کمّ است حالا می‌شود مصداق واقع بشود.

پس دو چیز در اینجا وجود دارد؛ یکی اخذ مفهومی و یکی اخذ وجودی. از نقطه نظر مفهومی باید این مقوله در تعریف این موضوع آورده بشود! این از نظر مفهومی است و از نظر وجودی، آثار این مقوله باید بر این موضوع حمل بشود؛ آثار کمّ، **کمّ قارّ متصل و زوجتین** فقط این آثار باید بر این سطح بار بشود و شما می‌بینید این زوجتین است منقسم می‌شود و همه اجزایش قارّ است و دارای اجزای مشترک است و همه **فعلیه الحصول** است نه **مُدرجه الحصول**، الآن این را در اینجا می‌بینید. وقتی که تمام شد، پس این سطح مصداق برای مقوله کمّ خواهد بود.

إِذَا تَمَهَّدَ هَذَا فاعْلَمْ أَنَّ الطَّبَائِعَ النُّوعِيَّةَ إِذَا وُجِدَتْ فِي الْخَارِجِ وَ تَشَخَّصَتْ بِالتَّشْخِصَاتِ الْخَارِجِيَّةِ يَتَرْتَبُ عَلَيْهَا أَثَارُ ذَاتِيَّاتِهَا.

وقتی که مشخص شد، بدان تمام طبایع نوعیه کلیه اگر در خارج وجود پیدا کند و با تشخصات خارجیه تشخیص و تعین پیدا کند و در خارج فرد بشود، آثار ذاتیات این طبایع نوعیه بر این وجود و تشخصات خارجیه مترتب می‌شود. ما به انسان می‌گوییم: **جوهر نام حساس متحرک بالاراده ناطق**. اگر این طبیعت کلی انسان بخواهد در خارج تشخیص پیدا بکند در ضمن جناب آقای ... هست که ایشان الآن **موجود واحد حساس** است. حساس چیست؟ این است که اگر یک سیخ به او بزنی بالا می‌پرد! اینکه بالا می‌پرد معنای حساسیت است. **متحرک حرکت می‌کند؛ بالاراده**، به اراده هم حرکت می‌کند این طور نیست که به غیر اراده باشد. **متحرک بالاراده، ناطق** قوه نطق و تمیز بین حق و باطل خداوند بحمدالله در ایشان قرار داده است. این فرد برای انسان می‌شود. آثار آن حقایق و آن جهاتی که برای جوهر هست باید در این وجود موجود باشد وقتی که موجود شد، این مصداق می‌شود.

لِيَكُونَ شَرْطُ تَرْتُّبِ الْأَثَارِ هُوَ الْوُجُودُ الْعَيْنِيُّ.

چون شرط ترتب آثار عبارت از وجود عینی است و این هم در خارج وجود پیدا کرد. پس آثار هم بر آن

مترتب است. این برای خارج است.

و إِذَا وُجِدَتْ فِي الذَّهْنِ مِنْ حَيْثُ طَبِيعَتِهَا وَ تَشَخَّصَتْ بِالتَّشْخِصَاتِ الظِّلِّيَّةِ يَكُونُ تِلْكَ الطَّبَائِعُ حَامِلَةً لِمَفْهُومَاتِ الذَّاتِيَّاتِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَرْتَّبَ عَلَيْهَا أَثَارُهَا.

اگر این طبایع نوعیه در ذهن پیدا بشود و ما تصور کنیم، کاری به خارج نداریم؛ ما یک انسان را در ذهن از حیث طبیعتش تصور می‌کنیم و در ذهن می‌آوریم و به تشخصات ظلیه تشخص پیدا بکند یعنی ذهن به آن تشخص می‌دهد و انسان در ذهن این انسان را تصور می‌کند، این طبایع کلیه مفهومات ذاتیات این موضوع را حمل می‌کند.

آن انسانی را که در ذهن تصور می‌کنید آن مفاهیم ذاتیه برای انسان را دارد. وقتی که شما انسان را تصور می‌کنید انسانی را تصور می‌کنید که صحبت می‌کند، انسانی را تصور می‌کنید که دو متر قد دارد، انسانی را تصور می‌کنید که قوه دراکه دارد و انسانی را تصور می‌کنید که متحرک حساس بالاراده است منتها نه اینکه در مغزتان راه می‌رود. نه، در مغز راه نمی‌رود بلکه تصور می‌کنید! یعنی آن مفاهیم و ذاتیات را همراه با آن صورت ذهنی می‌آورید نه اینکه انسانی را تصور کنید که آن انسان نه کم، نه کیف، نه لون، نه وضع، نه نطق و نه ماهیت دارد، هیچی ندارد! پس این شیر بی‌یال و سر و اشکم است و هیچی ندارد! پس ماهیات کلیه را هم که در ذهن خودمان تصور می‌کنیم آن ماهیت کلیه باید مفاهیم ذاتیات ماهیت این طبیعات کلیه را همراه خودش داشته باشد، منتها آثار خارجی را ندارد.

تلمیذ: آثار دارد منتها آثار خارجی ندارد و آثارش را هم تصور می‌کنیم. انسان را بما هو انسان تصور می‌کنیم و جای آن در ذهن هست اما تصورش در ذهن باز در ضمن یک مصداقی است یعنی اینکه می‌توانیم یک انسانی را تصور کنیم، وقتی که می‌گوییم: انسان، در ذهن در تحت یک مصداقی متصور بشود مثل زیدی، عمروی، بکری خب آن برای ما لون دارد یعنی مفهوم آن آثار را باز در ذهن داریم.

استاد: نه، ببینید همان‌طوری که قبلاً عرض کردم اگر بخواهید هر طبیعت نوعیه را تصور کنید آن طبیعت نوعیه قطعاً مبهم خواهد بود چون آن طبیعت و آنچه را که در خارج تحقق پیدا می‌کند آن جزئیاتی است که مربوط به آن مصداق جزئی است. انسان‌ها در خارج متفاوت هستند؛ بعضی‌ها سفیدپوست، بعضی‌ها زردپوست، بعضی‌ها سیاه‌پوست، بعضی‌ها قرمز، سبز، سرخ و بنفش هستند خلاصه همه نوع انسانی در خارج داریم. آیا ممکن است یک انسان در خارج باشد و در عین اینکه سفیدپوست است در عین حال هم سیاه‌پوست باشد؟! این امکان ندارد. یا انسانی که در خارج دو متر قدش است در عین حال یک متر و نیم باشد؟! امکان ندارد! یا انسانی که در خارج هست در عین اینکه وزنش هشتاد کیلو است در عین حال پنجاه کیلو باشد؟! امکان ندارد. پس این مقارنات و خصوصیات خارجی با تک‌تک افراد است و امکان ندارد [این‌گونه نباشد]. یا اینکه فرض کنید افراد از نقطه نظر خصوصیات نفسی متفاوت هستند، یک انسان بخیل است، یک انسان جواد است، یک انسان کندذهن است، یک انسان حدت ذهن دارد، یک انسان استعداد دارد و یکی ندارد. خلاصه هر شخصی برای خودش خصوصیات مختص به خودش را دارد و با این خصوصیات **مِصْداقٌ لِلْإِنْسَانِ الْکُلِّ** پیدا می‌شود.

ادراک طبایع کلیه به صورت ابهام، نه به صورت تشخص

حالا اگر یک انسانی را کلی تصور کنید که همه این خصوصیات را دربرگیرد، آیا آن انسان می شود یک انسان مشخص باشد؟! نمی شود باشد! آن باید کلی باشد. لذا ادراک طبایع کلیه قطعاً باید به صورت ابهام باشد، نه به صورت تشخص.

إِذَا الْآثَارُ لِلْمَوْجُودِ لَا لِلْمَفْهُومِ مَثَلًا الْحَاصِلُ مِنَ السَّطْحِ فِي الذِّهْنِ مُتَضَمِّنٌ لِمَعْنَى الْكَمِّ لَكِنْ لَيْسَ بِحَيْثُ يَنْتَرِبُ فِيهِ آثَارُ الْكَمِيَّةِ أَيْ لَيْسَ الْحَاصِلُ فِي الذِّهْنِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَوْجُودٌ ذَهْنِيٌّ وَ قَائِمٌ بِهِ قَابِلًا لِلانْقِسَامِ إِلَى الْأَجْزَاءِ لِذَاتِهِ.

قوی تر بودن آثار ذهن از آثار خارجی

جنبه علی داشتن آثار ذهنی نسبت به آثار خارجی

زیرا آثار برای موجود است و برای مفهوم نیست برای آن شیئی است که وجود خارجی دارد مثلاً آنچه که از سطح در ذهن حاصل می شود معنای کم را دارد. وقتی می گوییم که سطحش چقدر است؟ کم در نظر ما می آید. **لَكِنْ لَيْسَ بِحَيْثُ يَنْتَرِبُ...** این طور نیست که آثار کمیت باشد و مغز آدم یک دفعه باد کند و سه کیلومتر مربع بشود! این طور نیست. گرچه از یک باب در باب مجردات و صور برزخی و اینها در آنجا خیلی مطالب دقیقی هست که چطور انسان با تصور آن مفهوم، آن مفهوم خواهد شد و انسان با تصور یک مصداق، مصداق خواهد شد. تبدل و اتحاد نفس با آن مفهوم و کیفیت تجردش که اینها دیگر بحث های خیلی دقیق عرفان نظری است، به واسطه همین قضیه برای انسان تجرد پیدا می شود و می تواند مراتب نفس را طی کند. تا عینیت پیدا نکند و تا وحدت با مفهوم و مصداق پیدا نکند نمی تواند این دگرگونی و دگرگیزی و تغییر و تحول در نفس پیدا بشود. حالا اینها بحث های فلسفی است و بحث های خاص به خود را دارد ولی از نقطه نظر وجود خارجی و وجود مادی، - منظور همین وجود مادی - نه این وجود مادی، آثار خاص به خودش را دارد که در ذهن طبعاً آن آثار نیست البته بعداً بیان می کنیم و عرض می کنیم که حتی آثار ذهن از آثار خارجی قوی تر است و آثار ذهن جنبه علی دارد برخلاف آنچه که تصور می شود که آثار خارجی علت است و ذهن متأثر است.

مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَوْجُودٌ ذَهْنِيٌّ... چون آنچه که در ذهن حاصل می شود از حیث اینکه این موجود ذهنی است و قائم به ذهن است این دیگر قابل برای انقسام و علل اجزای بذاته نیست و این طور نیست که ذات هم قابل انقسام به اجزاء باشد مثل کم، کمّ آنی است که ذاتاً قابل انقسام است. این خط ذاتاً قابل انقسام است و شما می توانید از هر جا تقسیمش کنید؛ از اینجا و از آنجا تقسیم کنید ذاتاً قابل برای انقسام است. اینکه می گوید که ذاتاً در مقابل بالعرض است که مثل جوهر باشد جوهر هم قابل بر انقسام است منتها بالعرض کم، یا کیف قابل

برای انقسام هست، [منتها] بالعرض وقتی شما این را دو قسمت کردید این کیف در واقع دو قسمت شد ولی کم

بَلْ هُوَ مَعْنَى بَسِيطٍ مَجْرَدٍ بِحَيْثُ إِذَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ أَثَارُ الْغَمِيَةِ لِذَاتِهِ مِثْلُ ذَلِكَ الْحَاصِلِ مِنْ مَفْهُومِ الْإِنْسَانِ هُوَ مَعْنَى الْحَيَوَانَ النَّاطِقِ مُجْمَلًا لَكِنْ لَيْسَ حَيَوَانًا يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ أَثَارُ الْحَيَوَانِيَةِ مِنَ الْأَبْعَادِ بِالْفِعْلِ وَالتَّحْيِيزِ وَالنَّمُوِّ وَالحَسِّ وَالحَرَكَةِ فِي الذَّهْنِ بَلْ يَتَضَمَّنُ لِمَعْنَى الْحَيَوَانَ الْمَجْرَدِ عَنِ الْعَمَلِ الْمَعْرُوفِ عَنِ الْأَثَارِ وَالْأَفْعَالِ وَكَذَا حَالُ النَّاطِقِ.

بلکه این یک معنای بسیطی است که این سطح در ذهن آمده و مجرد است و اگر در خارج بیاید آثار مترتب می شود.

ایشان اینجا به اصطلاح فرمودند که معنای حیوان ناطق به طور اجمال در ذهن می آید ولی این دیگر حیوان نیست. آنکه در ذهن ما هست مفهوم است نه اینکه حیوان است و بع بع کند. نه!! - من این بع بع را برای حیوان ناطق گفتم؟! شاید همین هم هست! **يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ أَثَارُ الْحَيَوَانِيَةِ ...** آثار حیوانیت در آن مترتب باشد. آخر به هر جا نگاه می کنیم از عقل خبری نمی بینیم!! از آن طرف هم در حیوانیت شکی نیست! حیوان هستند منتها از نطق نمی فهمیم! بالأخره باید یک فصل ممیزی در اینجا بگذاریم!!

تلمید: خدا پدرتان را رحمت کند که می گوید: بع بع، [چیز دیگر نمی گوید]!

استاد: حالا بالأخره به هر مقدار که حسن ظن دارید!!

مِنْ الْأَبْعَادِ بِالْفِعْلِ وَالتَّحْيِيزِ وَالنَّمُوِّ ... از ابعاد بالفعل و تحیز، نمو، حس و حرکت اینها در ذهن نیست

بلکه برای معنای حیوان متضمن است و آثار و افعال ندارد و [حال ناطق این گونه است].

اللهم صل على محمد و آل محمد